به نام حق

دفترچه خاطرات یک به اشتباه کارگرغذاخوری شده که سودای اسکار در سرداشت

رونوشت:شهروز مرکباتی لنگرودی

مقدمه:

چیزی که در صفحات آینده می خوانید اصلا هیجان انگیز یا خاص نیست.باقی مانده دفترچه خاطراتی واقعی ست که من بصورت کاملا مستند انتقالش می دهم به چشم های شما.در صفحات آینده نه از اژدها خبری هست نه از قهرمان نه از هزار چیز جذاب و عجیب

تنها

یک

چیز

هست

:

روزمرگی

رقاص

فروردین

بیستم:

با غزل آشنا شدم که 300سالشه اما در حقیقت 5سالش بود.چیزای قشنگی گفت.با مهین صحبت کردم، حرف نمی زنه،فقط گوش می کنه.این اصلا خوب نیست...بعد با روجا گپ زدم،با فاطمه.نرگس خواب بود

/دختر تاریک/

اردیبهشت

چهارم:

امروز روز خوبی بود.خانم مهربان،زهره خانم،سیماآریا،امروز دوتا چیز یاد گرفتم...زیاد نزدیک نشم...کلا دیگه برای چای خوری نرم...من تو ماشینش دیگه راحت نبودم

خرداد

ششم:

تولد نرگس

پانزدهم:

روزخوبی بود.زادمهر،شیشلیگ-شکلات تلخ-شارژآبجی-12400مجید-مرضیه-حامد مریض-به یه دختری متلک گفتن از من سوال کرد:بومی ان؟ من گفتم:نمی شناسمشون-بنده خدا به من گفت:قوطی لیمو و یه باکس نوشابه مشکی رو تو یخچال بچین..حالا چرا؟نمی دونم...در مورد سعید قضاوت کردم...اشتباه بود...خدایا منوببخش...حالانه...خانوم مهربان با سپیده و بچه ها رفته بودن والیبال...خواستم برم نشد....خواستم cd سنتی رایت کنم نشد...تو ماشین درویشی رو دیدم که اسپند دود می کرد....سیمای عزیزم...سیما.....مرضیه جای من سفارش گرفت...بعدش گریه کرد دو قطره...با دوتا پسر حرف زدم عرفان و ارسلان...دلسترمالت.....

شانزدهم:

امروز کلی عکس در مورد آدم های نامتعارف دیدم.حامد بازم با مرضیه قهرکرد،سرندوختن شلوارش-آبجی گفت:من موهامو بیرون بذارم زشته؟-به مرضیه پیام دادم،گفت:کی بهت گفت پیام بدی؟/من دیگه پیام نمی دم- حسن گفت:می خواستم برم سوئیس،نشد-امروز به زندگی فحش دادم-کلا حالم بده-امروز فهمیدیم سامی چقد شبیه هاجره....

هفدهم:

خاله

هیجدهم:

ولیمه دادن،70نفر-آخرشب جارو زدم سالنو-cdهامو انداختن اینور و اونور-مامان مرضیه اومده بود-کولر نصب شد ولی باد گرم میزنه-چیپس و ماست خوردیم-یه زنی اومد 10تا فسنجون خرید،کلی چرت و پرت گفت،پولم پرت کرد-لباسای حامد خیس بود،تا اومدیم کنار ماشین مجید،فرار کرد-مرضیه خیلی خوشگل شده بود-به حامد گفتم: یه روز زنم انتقاممو می گیره-جناب سرهنگ ها اومدن

نوزدهم:

برای بالابردن خودت دروغ نگو- اومدن کولر و نصب کنن،بنده خدا تو اوج فشار می گفت:کولرم خط نیفته!-مرضیه چاقو خریده بود-من و سامان آرایشگاه بودیم-طلا و مس رو دیدم-سر صبح شیرینی ولیمه رو خوردیم-شام کوبیده

بیستم:

نصاب کولرسرصبح اومده بود تا ساعت 11:30 وضعیت رستورانو بهم ریخت.مرضیه چاقو خرید برای مرد موفرفری که براش انگور میاره-ابراهیم با دوست دخترش اومده بود که مشکل داشت و فحش می داد-بعد هم رفت-ابراهیم تنها-گلی و مریم اومده بودن،شام خوردن،منم عابر بانکمو برای چندین بار گم کردم///بازم گم کردم...پیش امین بودم که به ناامیدی رسیده،خیلی زود نیست واسه ناامیدی؟mp3پلیر برای.....گرفت

بیست و یکم:

دیر رفتم سرکار-جوشکار اومد درو درست کنه-کولرخراب شد-کلاس خانوم مهربان،به خانومی گفتم:بده آدم کسیو دوس داشته باشه،گفت:خوبه،کیو؟

گفتم شمارو...گفت نه....به من و آرمینا گیر دادن...به مرضیه گفتم:شماره منو حذف کن

به اون پسری که جلوی مغازه میاد چیزی نگفتم چون رفت...

بیست و پنجم:

روز خاصی نبود....

انعام 2000

3500ضرر

بیست و هفتم:

امشب خیلی راجع به عابر بانک و زندگی و شرمندگی صحبت کردیم.حسین ریش خفن با علی کنار پارک،سیگار اولترا لایت کشیدن...با مرضیه حرف زدیم...من انسان مهربونیم و خیلی زود باور....کل مغازه رو شستم

سی و یکم:

آب هندوانه خوردیم...با مرضیه راجبه سیما حرف زدم...روز خیلی بدی داشت میشد که کلی مشتری اومد و خوب شد...فقط ساکت بودم و داشتم حرفاشونو گوش می کردم...به من گفت باید زن میشد تا برای کل مردم ناز و عشوه بیاد،اون موقع آتشفشانی راه می افتاد...ولی پیر شدم...مردم

تیر

دوم:

مشتری اومد..خوب بود...کامران تعارف زد:مشروب می خوری؟گفتم:قسم خوردم...صدای موزیک بلند بود بخاطر مرضیه به همه گیر داد،بارون شدیدی می اومد...

سوم:

خیلی شلوغ بود..با مرضیه راجبه بنده خدا صحبت کردیم

چهارم:

چیزی ننوشتم....

پنجم:

آیدا خیلی گریه می کرد..چیزی از حرفاش نفهمیدم...سیما در مورد بختک گفت..مرضیه گریه کرد چون دوباره با موسی قهر کرده..بعد موسی براش سیب زمینی سرخ کرد..نخورد..بعد داداش وحیدش براش ماکارونی آورد..بنده خدا ناراحت شد...فقط گفتم حقوقمو بده...

ششم:

بله،بالاخره بغض مرضیه ترکید و امروز به پدرش گفت طلاق می خواد وموسی از سر کار رفت به بنده خدا هم بد و بیراه گفت.همین ....و وحید

هفتم:

با بنده خدا صحبت کردیم..نتیجه:هیچی...حرفای خودش همو نقض می کنن...چون مرضیه مشکل داره..کلا مشکل داره...با چنگال دستمو سوراخ کرد..حوله رو پرت کرد تو صورتم...شام با رفیقام..5نفره..کوکو خوردیم..من کم خوردم..

نهم:

با مرضیه باقالی پاک کردیم...سعید اومد...ریش گذاشته بود...با مرضیه حرف نزد و رفت..خانم فروغی به من گفت:تجربه زندگی مشترک نداری....یقه شو گرفتم انداختم بیرون...

...د....

یازدهم:

روز کلا خوبی بود...حسن اومده بود..نمی دونم می خواست بیاد سرکار یا نه....امشب چشای مرضیه خون افتاده بود..چون صورتشو شسته بود...بهترین اتفاق امروز اومدن لیلی بود..دختر کره ای..با مهندس مصالحی اومده بود....یه حرکتی زد بنده خدا..مثلا قابل نداره..کلی هم قابل داشت..همه مست..دیگه بست

پانزدهم:

مرضیه زود قضاوت می کنه...رفتم خونه پرویز...با علی و مادرش...مامان کیک آورد و مجلس ختم نرفت...خواب بودم مرضیه منو بیدار کرد...دستشو محکم گرفتم..ژیلا از بانه اومد..

هفدهم:

سعید اومد رستوران..مرتیکه ضایع..خیلی شلوغ بود..با مرضیه در مورد/دنت خوردیم/خواستگاری صحبت کردیم..

سی و یکم:

روز مرضیه..روزی که مست کرد...با اسی رفت بیرون ومن ناراحتش کردم

مرداد

یکم:

شیرینی خواستگاری خوردیم...دخترخاله یا دخترعمه؟..نمی دونم...مرضیه اومده بود..آلبوم ویژه...سفته...دماغشو بد عمل کرده بود...انواع شوخی ها...حوله پرت کردن...گفت وقتی یه چیزو می گم بگو چشم..همین..در مورد فیلمنامه مم صحبت کردیم

پانزدهم:

امروز مرضیه خاک اندازو انداخت زمین..بعد با هم جروبحث کردیم..یه چیزی رو امروز فهمیدم که مرضیه همش فکر می کنه من آمار زندگیشو به همه می دم..ولی ماجرا این نبود..اشتباه می کرد...اسی براش طلا خرید..فالوده شیرازی خوردیم...با علی و ریما و تگرگ رفتیم دریاسر گاز زدیم ولی پراید هیچ وقت نمی تونه زانتیا رو بگیره..

شانزدهم/یکشنبه:

خانوم مهربان..با سیما صحبت کردم و بهش گفتم توجه نکردن یه جور اذیت کردن..و به مهوش گفتم هیچ وقت برای دیگران حکم نده..بغضش ترکید و گفت همه طردش کردن..به مرضیه گفتم اگه بگم مرضیه ناراحت میشی؟بزنم تو شکمت ناراحت میشی؟گفت آره

هفدهم:

خوابیده بودم..بیدار شدم..دیدم علی آقا نصیرو زد..بعد مرضیه عروسک با خودش آورده بود...بارون شدید بود..نزدیک منبع آب نشستیم...مسعود تا خونه مون اومد.

هیجدهم:

امروز روزخوبی بود...مرضیه گفت داداشم مث سگ می مونه..منم گفتم:داداشت سگه؟...رفتیم قایقران با سامان و....

نوزدهم:

چیزی ننوشتم...چون کار زیاد بود..دوستت دارم...

بیست و یکم:

با بچه ها رفتیم بیرون..سامان با نانسی توویلا بود...تن ماهی یک عدد..سفارشات خانه

بیست و دوم:

روز خوبی بود...

بیست و سوم:

روز خوبی نبود.....

بیست و چهارم:

امروز روزخوبی بود.ماکارونی خوردیم.اونی که می خواست با مرضیه ازدواج کنه.مزاحمی زنگ می زد.شب با اسی و ژیلا و خود مرضیه.شبی خوبی براش بود.رفتیم بیرون

بیست و پنجم:

نیم وقت

تسویه

تمام